لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صـوت درس می‌باشـد و هیچگـونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیةالله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

اشکال دیگری که در مقام شده است و بر اساس آن اشکال گفته می‌شود که باید احتیاط کرد در موارد شک در اقل و اکثر ارتباطی، فرمایش محقق نائینی است که البته این اشکال بر اساس یک استدلال یا یک بخشی از استدلال هست که شما در اقل تو اکثر ارتباطی می‌آیید می‌گویید این علم اجمالی ما به این‌که یا اقل واجب است یا اکثر، اصل این واجب واجب است حالا نمی‌دانیم در ضمن اقل یا در ضمن اکثر؛ می‌آیید می‌گویید این منحل می‌شود نسبت به اقل مسلّم، نسبت به اکثر مشکوک است برائت جاری می‌کنیم، برائت عقلیه. ایشان فرموده است که کأن این مسأله غیر معقول است، این انحلال در این‌جا غیر معقول است. چرا؟ چون علم اجمالی اصلاً متقوّم است به علم به جامع و بنحو مبهم، بنحو مهمل که نمی‌دانی این جامع به این شکل است یا به این شکل؟ در هر علم اجمالی‌ای این چنین است، حقیقت علم اجمالی به این تحقق پیدا می‌کند که علم به یک جامع داریم مبهماً که نمی‌دانیم مقید است یا مطلق است. این حقیقت علم اجمالی. و ما در موارد شک در اقل و اکثر ارتباطی همین را داریم که حقیقت علم اجمالی است. و این از بین نمی‌رود با حرف‌هایی که زده می‌شود، یعنی علم به جامع داریم و مهمل است و مردد است بین مطلق و مقید. اگر بنا باشد این‌جا علم اجمالی‌ای منحل بشود پس همه‌ی علم اجمالی‌ها منحل است چون همه‌شان همین‌جور هستند دیگر. و به عبارتی دیگر علم اجمالی در جایی منحل می‌شود که به یک قضیه‌ی متیقنه و یک مشکوکه برگردد. چون علم اجمالی در جایی است که مردد باشد بین دو قضیه‌ی منفصله حداقل؛ می‌گوییم إما هذا و إما ذاک. اگر این إما هذا و إما ذاک تبدیل شده به این‌که هذا آری این مشکوک، این دیگر علم اجمالی نیست، آیا در این‌جا این‌جوری می‌شود؟ شما در این‌جا می‌توانید بگویید که اقل واجبٌ اکثر واجب نیست؟ یا لا یزال علم دارید به این‌که نماز واجب است مثلاً در باب نماز، نمی‌دانید که این اجزاء علی الاطلاق یا این اجزاء مع آن اجزای مشکوک است. پس یک قضیه‌ی حقیقیه یک قضیه‌ی یعنی قضیه‌ی متیقنه‌ی لا ریب فیها و یک قضیه‌ی مشکوکه شما پیدا نمی‌کنید در این‌جاها.

س: بیانی نیست دیگر حاج آقا؟

ج: بله آقا؟

س: بیانی نشد آخر، ادعا شد که فقط ...

ج: چرا بیان که شد دیگر ...

س: بیانِ گفت نیست ..

ج: نیست دیگر

س: اگر باشد همه‌جا باید این‌طوری باشد این چه ملازمه‌ای هست؟

ج: نه دوتا مطلب بود، یکی این‌که ما در این‌جا چی داریم؟ بیان اول این بود که شما در این‌جا علم دارید به این‌که این جامع واجب است یعنی جامع مثلاً ده‌تا جزء، نمی‌دانی این ده جزء واجب است مطلقاً یا مقیداً به قنوت، این را دارید در این‌جا دیگر، این علم اجمالی. این بعداً که شما با حرف‌هایی که می‌زنید این منحل می‌شود؟ این از بین می‌رود یا همین‌طور باقی است؟

س: نه دیگر منحل می‌شود دیگر ...

ج: کجایش منحل می‌شود؟ شما می‌گویی این واجب است آن واجب نیست؟ یعنی این واجب است آن شک دارم در این‌که واجب است؟

س: اکثر همین‌طور است...

ج: ایشان فرموده این‌که چنین حالتی برای شما پیدا نمی‌شود که بگویی به حضرت عباس ...

س: خب این حضرت عباس را آن اصلاً نمی‌شود بگویی اما ...

ج: همین تا نگوید هیچی فایده ندارد ...

س: نه حالا آن احتراماً .... اقل می‌گوییم واجب است مطلوب است اکثر شک داریم همان بیان است....

ج: نه واجب است علم اجمالی به وجوب داریم این که نمی‌شود. اگر این‌جا شما بخواهی بگویی این علم اجمالی منحل است پس همه‌ی علم اجمالی‌ها همین‌جور است، یک جامع دارد یک این‌جور دارد یک آن‌جور دارد ....

س: ... متباینین ...

ج: آن‌جا هم همین‌جور است.

به بیان آخر شما باید در انحلال چی پیدا کنید؟ یک قضیه‌ی متیقنه پیدا کنید یک مشکوکه پیدا کنید. بگویید هذا واجبٌ بلا ریب؛ این واجب است یا نه؟ مشکوک است و حال این‌که در این‌جا چنین چیزی هم باز نیست. باز و بعبارة ثالثه ...

س: این الان چی بود این‌که الان فرمودید؟

ج: بله؟

س: این‌که فرمودید ...

ج: گفتیم که علم اجمالی مقوّم است متقوّم به دوتا قضیه‌ی منفصله است ...

س: إما هذا إما هذا ...

ج: إما هذا، اگر این از بین رفت شد هذا آری، هذا مشکوک انحلال است، مادامی که این نشود انحلال نیست و شما در این‌جا نمی‌توانید بگویید که آن‌که در شرع واجب است در واقع واجب است فقط اقل است ...

س: نگفتیم فقط به معنای نفی غیر اما انحلال به این معنا ....

ج: نه

س: نه ببینید انحلال این نیست که این صددرصد هست این صددرصد نیست، این نیست ...

ج: پس چیست؟

س: انحلال علمٌ تفصیلیٌ مع شک بدويٍ.

ج: بله

س: علم تفصیلی نه همراه علم تفصیلیِ دیگر، این‌جور شما می‌گویید این آری آن نه یعنی علم تفصیلی به‌علاوه‌ی علم تفصیلی، این نیست. علم تفصیلی به این‌که اول قطعاً واجب است، متیقن است، اقل واجب است، اکثر مشکوک شک بدوی است، این انحلال است، خب این هم که هست الان ...

ج: نیست

س: هست و در بین ...

ج: شما الان نمی‌دانید ...

س: ... بین بقیه‌ی فروض ما که متباینین بود ما علم به یک متیقنی نداشتیم بلکه علم به جامع داشتیم، دو طرف ما که قصر الصلاة بود هردو در خصوصیت قصریت و تمامیت مشکوکه بودند برخلاف این‌جا. این‌جا ما چون که بشرط لا نمی‌گیریم بلکه لا بشرط می‌گیریم، چون لا بشرط می‌گیریم پس یک متقینی داریم به‌خلاف متباینین. توی متباینین مشکوک هردو فرد ما مشکوک هست اما این‌جا یک فرد ما متیقن است و آن وجوب اقل است.

س: بیان فنی برای ردّش گفته نشده فقط می‌گوید نیست...

ج: مگر حالا رد کردیم؟ ما حالا داریم بیان ایشان را می‌گوییم ...

س: نه می‌خواهم بگویم بیان ایشان بیانی نبود فقط می‌گوید نیست ...

ج: نه

س: نه بیان ایشان بیان است تطبیقش اشتباه است، بیان ایشان این است می‌گوید که آقا ...

س: یک وجه فنی بیان نمی‌کند که ...

س: وجه فنی‌اش این است می‌گوید علم اجمالی تقوّمش به چی هست؟ به یک اتقان و یقینی ... به جامع است، این‌جا هم اتقان به جامع دارد که آن اقل باشد و شک در فرد، آن‌جا هم شک در فرد داریم نمی‌دانی اقل واجب است فقط یا اکثر فقط واجب است؟ اما مغالطه‌اش این‌جا هست، این‌جا ما شک در فرد نداریم چرا؟ چون اقل را ما می‌گوییم قطعاً واجب است. کی شک در فرد داریم؟ وقتی که اقل بنحو بشرط لا واجب باشد، یعنی اگر زیاده اضافه بشود یتباین مع اقل، اما این‌جا بشرط اطلاق ...

ج: خب حالا همین توضیح سوم‌شان بیشتر روشن می‌کند. شما می‌گویید اقل قطعاً واجب است اما این وجوبش در لباس اطلاق است یا تقیید است؟ نمی‌دانی، نمی‌دانی که مطلق است یا مقید است و همین قوام علم اجمالی به همین است که شما علم به یک جامعی داری که قطعاً واجب است اما نمی‌دانی چه‌جوری. الان هم به آسمان بروی یا زمین بروی همین‌جور است. می‌دانی این واجب است نمی‌دانی چه‌جور واجب است؟ بنحو مطلق واجب است یعنی چه ضمیمه بشود به او مشکوک چه نشود، پس علم داری به جامع یعنی چیزی که نمی‌دانی باید آن به آن ضمیمه بشود یا نباید ضمیمه بشود، پس مهمل است و حقیقت علم اجمالی هم همین است. پس آن‌که در این‌جا موجود است موجب انحلال نیست، آن‌چه که موجب انحلال است این‌جا موجود نیست که آخرینش همین است. می‌فرماید: «و بعبارة ثالثة: الموجب لإنحلال العلم الاجمالی هو العلم التفصیلی بوجوب الأقل بنحو الاطلاق» یعنی بگوید چه آن باشد چه نباشد «و الموجود فی المقام هو العلم التفصیلی» نمی‌گویم به حضرت عباس اقل واجب است، این درست است «و الموجود فی المقام هو العلم التفصیلی بوجوب الأقل علی نحو الإهمال الجامع بین الاطلاق و التقیید» بله این اقلِ واجب است اما به چه نحو؟ بنحو مطلق یا بنجو مقید؟ این را نمی‌دانیم «فما هو موجود» که این باشد که می‌دانی این واجب است اما نمی‌دانی به چه نحو است این «لا یکون موجباً للانحلال، بل مقوّم للعلم الاجمالی، و ما هو موجب للانحلال لا یکون موجود» آن‌که موجب انحلال است چی بود؟ آن بود که این بگوید علی الاطلاق واجب است.

س: خب الان می‌گوییم علی الاطلاق ...

ج: علی الاطلاق نمی‌توانی بگویی واجب است ...

س: .... إما ضمناً إما نفساً ...

ج: این را نمی‌توانی. از این‌جا روشن شد آن بیان اول هم همین است که شما که می‌گویید این‌جا انحلال است به چی می‌گویید انحلال است؟ به همان که حقیقت علم اجمالی است؟ پس بنابراین اگر بخواهد علم اجمالی به‌خاطر این‌که علم به یک جامعی است که آن جامع مردد بین اطلاق و تقیید است اگر این موجب انحلال می‌شود پس همین علم اجمالی‌ها این‌که این‌جوری است پس منحل است.

بیان دوم هم این است که علامت وجود علم اجمالی قضیه‌ی منفصله است و این‌جا وجود دارد و شما به قضیه‌ی متصله، به قضیه‌ی متیقنه و مشکوکه نمی‌رسید. این بیان محقق نائینی است علی ما قرره تلمیذه عن محقق خوئی قدس‌سره.

جوابی که ایشان دادند این است که حق با آقای نائینی است، درست است کلام ایشان

متین است اگر انحلال حقیقی مقصود ما بود. بله انحلال حقیقی که بگویی در لوح واقع یقین دارم این واجب است آن مشکوک است این را ما نداریم...

س: مگر ما ادعا کردیم واجب است که ...

ج: پس انحلال است، آهان همین می‌گوید آقای نائینی ذهن شریفش رفته به انحلال حقیقی که این‌جاها واقعاً انحلال حقیقی پیش می‌آید، بعد فرموده این معقول نیست، این ادعای نابجایی است، ما این را نمی‌گوییم که. ما این را می‌گوییم که انحلال حکمی می‌گوییم، یعنی انحلال حکمی یعنی این، یعنی واقعاً منحل نشده ولی مثل جایی است که منحل بشود از نظر عملی، از نظر مسئولیت. چطور؟ به همان بیانی که توضیح دادیم؛ می‌گوییم آقا شما اقل را می‌دانی واجب است، این اقل که واجب است یا بنحو اطلاق است یا بنحو تقیید است، گفتید بنحو اطلاقش اصل ندارد بنحو تقییدش اصل دارد اصل بلا معارض دارد، پس بنابراین نسبت به تقییدش شما مؤمّن دارید، ما که نمی‌گوییم تکلیف واقعی خدای متعال این است که می‌دانیم تکلیف خدای متعال در واقع و لوح واقع روی اقل است مطلقا، این را که نمی‌گوییم ... ما نه در مقام تنجیز داریم صحبت می‌کنیم، نمی‌گوییم تکلیف واقعاً آن‌جوری است، در مقام تنجیز را داریم می‌گوییم. می‌گوییم اقل مقیداً باضافات و مشکوکات بر ما لازم نیست ما از این تأمین داریم، اگر خود اقل را فقط بیاوریم و اکتفاء به آن بکنیم اضافات و آن زوائد مشکوکه را نیاوریم چون بیانی بر آن زوائد نیست و آن خصوصیات نیست ما تأمین داریم؛ بدون این‌که علم اجمالی واقعاً منحل بشود که بگوییم به حضرت عباس این واجب است. این‌که شما می‌گفتید به حضرت عباس می‌گوییم این واجب است یعنی به حضرت عباس می‌دانیم این را اگر ترک کنیم عقوبت می‌شویم، نه این‌که واجبِ بحده این است. بله چون این مُأمّن ندارد به حضرت عباس می‌دانیم نسبت به این، این وجوب کنایه از تنجّز است، از عقاب داشتن است، نه این‌که محدوده‌ی واجب این است. آقای نائینی خیال فرموده که این کسانی که این مسأله را قائل هستند می‌خواهند بگویند محدوده‌ی واجب، با این استدلال‌ها، محدوده‌ی واجب می‌دانیم این است خب بله این علم اجمالی منحل می‌شود که کسی که بداند محدوده واجب این است اصلاً یک نکته‌ی دیگر هم آن است که شک بدوی هم نسبت به او پیدا نمی‌کند، قاطع است که او نیست دیگر، محدوده را فهمیده دیگر، علم دارد محدوده این است پس می‌داند آن خارج است.

س: حاج آقا ایشان یک انحصاری برای بیان خودش الان درست کرده، انحلال حقیقی هم کاری به لوح محفوظ ندارد ...

ج: چرا ...

س: یعنی با انحلال حقیقی هم می‌شود جواب آقای نائینی را داد ...

ج: نه انحلال حقیقی ...

س: ما توی انحلال حقیقی آن حالت نفسانی خودمان را داریم می‌گوییم، می‌گوییم قطع داریم به این مقدار ...

ج: قطع‌مان طریقی است دیگر ...

س: بله؟

ج: قطع‌مان طریقی است دیگر ..

س: خب باشد قطع است ولی نمی‌خواهیم بگوییم که ...

ج: .... لوح محفوظ، ما داریم می‌بینیم لوح محفوظ را، می‌دانیم این این‌قدر واجب است آن ...

س: انحلال حقیقی توی اقل و اکثر ...

ج: حالا این‌جا این‌جوری است. ببینید یک‌وقت در اقل و اکثر استقلالی است، در اقل و اکثر این‌جا می‌گوییم به حضرت عباس در لوح محفوظ این واجب است، این هم شک بدوی داریم شاید اضافه بر آن که ربطی به آن ندارد این هم واجب باشد. می‌داند مثلاً نماز صبح و ظهر و عصرش قضا شده حتماً ولی آیا نماز مغرب و عشایش هم قضا شده یا نه؟ که حالا این هم یک اقل و اکثری است دیگر. هفده رکعت است یا کمتر که مغرب و عشاء جزء آن هست یا نه؟ این‌جا واقعاً انحلال حقیقی پیش می‌آید، یعنی می‌داند صبح و ظهر و عصر حتماً هست و مغرب و عشاء را واقعاً شک بدوی دارد؛ این مال اقل و اکثر استقلالی. در متباین هم اقل و اکثر نیست ربطی بهم ندارند یا آن کار واجب است یا این کار واجب است که ربطی بهم ندارند، این‌جا هم همین‌جور است، یقین پیدا کرد آن واجب است آن یکی شک بدوی دارد. در ما نحو فیه که شکش این است که اگر این فرق ما نحن فیه اگر بخواهد انحلال حقیقی پیدا کند با آن دوتای قبلی این است که در دوتای قبلی یقین به یکی و شک در دیگری پیدا می‌شود، این‌جا نه، دوتا یقین درست می‌شود، اگر انحلال باشد این‌جا دوتا یقین درست می‌شود. یقیناً حدّ واجب اگر علم برای ما پیدا شد که یقیناً حد واجب این است پس حتماً حد واجب دیگر این نیست نه شک داریم این هم جزء حد واجب هست یا نه؟ این به آن نمی‌سازد که یقین کنیم حد واجب فلان مقدار است. پس بنابراین ...

س: آن حد واجب را مگر توی استقلالی هم نمی‌فهمیم، انحلال به علم تفصیلی و شک بدوی هیچ‌وقت به این معنا نیست که علم به حدّ تامه واجب .... اصلاً انحلال این نیست، انحلال یعنی این یعنی علم به قدر متیقنی از واجب، از واجب. حالا توی استقلالی، چرا همین است علم اجمالی یعنی چی می‌گوید منحل می‌شد؟ یعنی ما یقین به یک حد متیقنی از واجب داریم ...

ج: ... ارتباطی که نیستند ربطی بهم ندارند ..

س: چرا ندارند؟

ج: ربط به هم ندارند ....

س: استقلالی دیگر ربطی ندارد دیگر ....

ج: قضای نماز صبح و ظهر و عصر چه ربطی به مغرب و عشاء دارد؟

س: آهان این است، استقلالی حقیقی است یعنی من می‌دانیم که صبح و ظهر و عصرم قضاء شده حالا نمی‌دانم یک سه رکعتی و یک چهار رکعتی هم هست یا نه؟ پس من علم به لوح واقع دارم که این سه‌تا ولو این‌که آن دوتا نباشند هست که حقیقی است، اما توی ارتباطی این‌جوری نیست ...

ج: خب همین دیگر .....

س: عرض می‌کنم؛ این‌جا هم که نیست می‌گوییم حقیقی نیست ولی حکمی هست، حکمی به چه معنا؟ به همان بیانی که داشتیم که ما می‌دانیم إما استقلالاً أو ضمناً واجب است و به همین مقدار انحلال حکمی حاصل می‌شود ...

ج: حکمی به چه معنا؟ به همین معنا دیگر، خب شما که داری همان حرف‌ها را تکرار می‌کنید ...

س: خب همان حرف‌ها را تکرار می‌کنیم ...

ج: خب پس نکنید اگر تکرار است نکنید ...

س: آقای خوئی دارد سکه‌های آقای نائینی را می‌ریزد توی کیسه‌ی خودش. می‌گوید آقای نائینی شما حرفت درست است انحلال هرجا که بشود این‌طوری است که ...

ج: انحلال حقیقی ....

س: حالا اشتباه ایشان هم همین است ما حرف‌مان همین است، انحلال حقیقی که هرجا که می‌گویند انحلال منظور انحلال حقیقی نیست که بگویید اگر انحلال حقیقی ....

ج: درست است درست است ....

س: ... این‌جا دیگر یقین بحد داریم .....

ج: احسنت! آقای خوئی هم حرفش همین است ...

س: ما می‌گوییم این حرف قبول نیست ...

ج: می‌گوید آقای نائینی هرجا انحلال می‌گویند که حقیقی نیست تا شما بیایی بگویید که آقا این‌جا انحلال حقیقی نیست اشکال کنید. بله انحلال حکمی است ما مقصودمان انحلال، گفتیم انحلال، شما این انحلال ما را بردید توی انحلال حقیقی اشکال به ما می‌کنید، حرف شما متین است، انحلال حقیقی درست است نیست ولی حکمی که هست ...

س: خب حقیقی‌اش هم به یقین و شک دیگر نیست اگر بشود ...

ج: آهان بله حقیقی‌اش این‌جا چی هست؟ به یقین و شک نیست دوتا یقین می‌شود، اگر انحلال شد این‌جوری ... یعنی ابتداءاً یک فقیهی شک دارد نماز یازده جزء دارد که یکی‌اش هم قنوت است یا ده جزء دارد بدون قنوت؟ علم اجمالی دارد بالاخره ... تفحص می‌کند تفحص می‌کند تفحص می‌کند یک مرتبه برایش مثلاً به ادله‌ی مطمئنه و محفوف به قرائن یا هرچه علم پیدا می‌کند، علم حالا فرض... علم پیدا می‌کند که حد واجب غیر قنوت است، خب این‌جا دوتا علم برایش پیدا می‌شود که نماز متشکل از این ده‌تا هست و قنوت هم جزء آن نیست وای حتماً نیست نه شک می‌کند اگر انحلال حقیقی بخواهد بشود. اما انحلال حکمی، انحلال حکمی یکی‌اش همین‌جا هست که برائت جاری می‌شود، یک‌جا دیگر انحلال حکمی هم داریم دیگر مثلاً بینه قائم بشود درجایی که در همان متباینین یا اقل و اکثر ارتباطی غیر استقلالی. مثلاً می‌گوید نمی‌دانم مثلاً دیروز هم نماز صبحم قضا شد هم ظهر,

عصر، مغرب و عشاء. حالا یک دوست عادلی دارد می‌گوید بابا من بودم شما مغرب و عشاء را خواندی، من دیدم که خواندی، وضو درست گرفتی خواندی ... این‌جا برایش اگر از حرف او قطع برایش پیدا نشود حجت است انحلال حکم می‌شود. یعنی باز آقای نائینی این‌جا نمی‌توانیم بگوییم انحلال قطعی است، واقعی است که بگوییم هذا واجبٌ حتماً این نیست ولی حجت دارد.

«و الجـواب:أنّ مـا ذکـره رحمـه اللـه متیـن لـو قلنـا بـالانحلال الحقیقـی، فـانّ العلم التفصیلی بالجامع» که می‌داند این ده‌تا واجب است «هو عین العلم الاجمالی بإحدی الخصوصیتین» این عین این است که می‌دانی این ده‌تا یا با بقیه یا بدون بقیه یعنی یا مطلق یا مقید، این عین همان بود «فکیف یکون موجباً للانحلال الحقیقی» این‌که خود علم اجمالیِ است و اگر این بخواهد موجب انحلال بشود همان حرف اول شما درس است پس همه‌ی علم اجمالی‌ها منحل است، پس بیان دوم شما درست است پس بیان سوم شما هم درست است «و لکنّا نقول بالانحلال الحکمی، بمعنی أنّ المعلوم بالاجمال و إن کان یحتمل انطباقه علی خصوصیة الاطلاق و علی خصوصیة التقیید، إلّا أنّه حیث تکون إحدی الخصوصـیتین مجـریً للأصـل» کـه تقییـد باشـد «دون الأُخـری» کـه آن اطلاقِ باشـد کـه توضیحاتش گذشت «کان جریان الأصل فی إحداهما فی حکم الانحلال، لما ذکرناه غیر مرّة من أنّ تنجیز العلم الاجمالی متوقف علی تعارض الأُصول فی أطرافه و تساقطها، فبعد العلم بوجوب الأقل بنحو الاهمال الجامع بین الاطلاق و التقیید و إن لم یکن لنا علم بإحدی الخصوصیتین حتّی یلزم الانحلال الحقیقی، إلّا أنّه حیث یکون التقیید مورداً لجریان الأصل بلا معارض کان جریانه فیه مانعاً عن تنجیز العلم الاجمالی فیکون بحکم الانحلال» البته بعد می‌فرماید «هذا الانحلال الحکمی لا یکون فی المتباینین، لعدم جریان الأصل فی واحد منهما» آن‌جا اصل بلا معارض در هیچ‌کدام نداریم «لإبتلائه بالمعارض، فانّ الأصلین فی المتباینین یتساقطان للمعارضة، و هذا هو الفارق بین المقامین» این‌جا و آن‌جا.

این یک اضافه‌ای هم بکنیم و آن این است که اگر همین‌جور تقریر کنیم یعنی بگوییم یا این، می‌دانیم این واجب است نمی‌دانیم مطلقاً واجب است یا مقیداً به آن جزء مشکوک واجب است؟ همین جور است. اما اگر بگوییم ما علم اجمالی داریم به این‌که یا استحقاق عقوبت این‌جا است یا استحقاق عقوبت آن‌جا است. استحقاق.... که یکی از تقریب‌ها این بود دیگه، استحقاق عقوبت علم اجمالی داریم یا بر اقل است یا بر اکثر است. این البته انحلال حقیقی درست است در این‌جا، استحقاق عقوبت قطعاً با آن بیانی که گفته شد بر اکثر نیست و بر اقل است. حتی، حتی اگر نفی استحقاق عقوبت براساس اصل عملی باشد.

س: چون قطع ...

ج: بله، چون چه اصل عملی عقلی اگر بگویی برائت عقلیه بگویی خب روشن است. اگر برائت شرعیه هم بگویی وقتی شارع آمد گفت نیست یعنی حجت اقامه کرد بر عدم؛ قطعاً استحقاق نیست. استحقاق بر این پایه است که او تأمین ندهد، حجت بر تأمین اقامه نکند. اگر او حجت بر تأمین اقامه کرد ولو آن حجت خطا باشد ولی حجت است. این‌جا دیگه استحقاق عقوبت نیست. پس بنابراین می‌شود این‌جوری تکمیل کرد که آقای نائینی! اگر نظر شریف‌تان به این قسم است که آقای خوئی جواب دادند؛ این‌جوری است این درست، فرمایش شما قابل قبول نیست. اگر نظر شریف‌تان به آن است نه، این‌جا انحلال حقیقی درست می‌شود؛ به دوتا قضیه هم تبدیل می‌شود. یک متیقنِ مشکوک، مشکوک

است. بلکه نه مشکوک است، نباید گفت این‌جاها مشکوک است. یعنی به دوتا علم منحل می‌شود. فرمایش محقق خوئی قدس سره را به این شکل تکمیل می‌کنیم که....

س: مگر...حرف آقای خوئی را نگذارید به انحلال... بخواهید تقاریر استحقاق عقاب هم نزنید. تقریر دیگر را بزنید اشکال آقای نائینی را قبول می‌کنید؟

ج: بله؟

س: اگر حرف آقای خوئی را در انحلال حکمی قبول نداشته باشید؛ بخواهید سائر تقاریر را بیاورید در انحلال حکمی؛ آیا حرف آقای نائینی را قبول می‌کنید که هر جا اگر در این‌جا انحلال بشود همه جاهای دیگر هم انحلال می‌شود؟ یا نه، این‌جا اگر انحلال بشود....

ج: نه، این حرف ...، ایشان می‌گوید اگر آن چیزی که مقوّم علم اجمالی شما این را می‌خواهید موجب انحلال قرار بدهید علم اجمالی هم منحل است.

س: خب آهان! این را قبول می‌کنید؟

ج: خب این‌که قیاستها معها است. این‌که دو دوتا چهارتا است. حرف ایشان این است که بابا آن چیزی که مقوّم علم اجمالی است اگر بخواهد او را منحل کننده علم اجمالی قرار بدهی پس ... علم اجمالی هم منحل است

س: نه، نمی‌شود. در متباینین

ج: اگر آن را ...، این‌که

س: در متباینین نمی‌شود آقا، توی قصر و صلاة، قصر و تمام؛ من علم اجمالی دارم به جامع صلاتیه؛ جامع صلاتیه مع چی؟ مع شکّ در فرد.

ج: آقای عزیز! این را شما جواب بدهید. این عبارت را

س: ...

ج: نه، این حرف! این حرف از حرف‌هایی است که قابل خدشه نیست

س: این حرف که واقعیت است. تطبیق ...

ج: آیا چیزی که... جنس و فصلی که ماهیّت انسان است می‌تواند از بین برنده انسان باشد؟

س: ضرورت به شرط محمول است این‌ها

ج: ایشان هم دارد همین را ...، می‌گوید چیزی که مقوّم علم اجمالی است می‌تواند منحل کننده علم اجمالی باشد خودش؟

س: من نمی‌فهمم. آقا؛ اشکال آقای نائینی این بود؛ گفت که هر جا که شما می‌خواهید بگویید علم اجمالی هست به این معنا است که شکّ، علم به جامع دارید، شکّ در فرد دارید، درست است؟ این منظورتان

ج: شکّ در فرد نگویید.

س: شکّ در فرد دارید دیگه

ج: نگویید فرد

س: شکّ در خصوصیّت، شکّ در خصوصیّت، این‌جا

ج: شکّ داری که این مطلق است یا مقید است

س: بله، این‌جا هم باید به ایشان گفت... حالا اشکال آقای نائینی این است؛ می‌آید تطبیق می‌دهد این حرف را در مانجن فیه، می‌گوید این‌جا هم همین است. می‌گوید علم به جامع داری؛ یعنی چی؟ یعنی علم به اقل داری و شکّ در خصوصیّت داری به چه معنا؟ به این معنا که نمی‌دانی اقل واجب است یا اکثر واجب است، خب می‌گوید این‌که شما الان دارید می‌گوید که من یقین دارم اقل واجب است، نمی‌دانم لابشرط است یا به شرط ضمیمه است، خب این همان قوام علم اجمالی است. مگر حرف ایشان این نیست؟ حرف ایشان این است دیگه

ج: می‌گوید این‌جور

س: چیزی که شما می‌گویید به واسطه‌اش منحل می‌شود اتفاقاً مقوّم علم اجمالی است.

ج: نه آقای عزیز! می‌گوید باز هم

س: من حرف شما را دارم تحقیق... می‌کنم. اشکال نکردم هنوز ها! حرف آقای نائینی این است؛ می‌گوید آن‌چه که مقوّم علم اجمالی بود که ما یک جامعی را علم داریم، شکّ در خصوصیّت داریم

ج: جامع چیه؟

س: جامع یعنی کلیِ صلاة، کلیِ یعنی ...

ج: نه نه، کلی صلاة نه

س: خب همین است دیگه

ج: آهان! بله، یعنی این ده جزء

س: نمی‌دانم ده جزءً است یا یازده جزءً

ج: این جامع یعنی ده جزء است

س: همین را می‌آیید مایه انحلال علم اجمالی می‌کنید، به چه معنا؟ به این معنا که می‌گویید اقلِ می‌دانیم واجب است، نمی‌دانیم یازدهمیِ واجب هست یا نه؟ که این اقلِ خودش یک طرف شکّ است که اکثر ...خب این‌که می‌گوید قوام علم اجمالی است، این منحل نشد. حرف‌شان این است. درست است؟ اشکال ما حالا این است؛ می‌گوییم آقای نائینی عزیز! حرف شما این‌جا منطبق نیست. چرا؟ به خاطر این که ما وقتی می‌گوییم

یقین به اقل داریم یقین به اقل لابشرط از ضمیمه است پس چه اکثر واجب باشد چه اقل واجب باشد ما به یک قدر متیقنی از خصوصیت خود اقلیّه إما ضمناً و إما نفساً، إما استقلالاً إما غیراً، ما این را علم داریم بخلاف متباینین که در متباینین والله ما علم نداریم قصر واجب است یا تمام واجب است اما این‌جا والله علم داریم که قصر واجب است.

ج: خب حالا

س: پس در خصوصیّت اقلیّه ما شکّی نداریم

ج: حالا سؤال، سؤال، همان جایی که شما قسم خوردید که من والله می‌دانم اقل واجب است

س: بله، إما نفساً إما غیراً

ج: حالا صبر کنید. اقل واجب است مطلقاً یا مقیداً؟ جواب بدهید

س: نمی‌دانیم. نمی‌دانیم

س: نکته‌اش همین است

س: نمی‌دانیم

ج: نمی‌دانید، بارک‌الله، علم اجمالی هم همین است، اقل را نمی‌دانید چه جوری است.

س: مقیداً این‌جا به معنا، حرف را اول زدم. مقیداً این‌جا به معنای به شرط لا نیست که اگر به آن احتمال

ج: به شرط لا که اصلاً نباید باشد و الا ... ارتباطی نمی‌شود

س: همین! همین! نکته‌اش همین است. چون به شرط لا نیست پس مثل متباینین نیست که من خصوصیت شرط... شکّ... داشته باشم پس ...

ج: ولی در عین حال سؤال، حرف ایشان، بی‌خود که.... محقق بزرگی است ایشان. حرف ایشان این است؛ می‌گوید شما می‌گویید به حضرت عباس اقل واجب است قبول! حالا سؤال می‌کنم؛ اقل واجب است مطلقاً یا مقیداً؟

س: می‌گویم مطلق و مقید باشد اقل واجب است

س: ...

ج: خب این را نمی‌دانم. همین گفتی نمی‌دانم یعنی علم اجمالی است

س: نمی‌گوییم حقیقی است. نمی‌گوییم حقیقی است

ج: همین که گفتی نمی‌دانم یعنی علم اجمالی، چون علم اجمالی یعنی علم به جامع و این‌که نمی‌دانیم آن‌جور است یا این‌جور است؟

س: نه، نه، این علم اجمالی

ج: عجب است واقعاً!

س: این علم اجمالی هب این معنا معنایش نیست. علم اجمالی به این معنا که شما داری می‌گویی معنا

ج: پس چیه علم اجمالی؟

س: علم اجمالی یعنی یقین شما

ج: در اقل و اکثرها همین است دیگه، علم اجمالی در اقل و اکثر ارتباطی همین است. حرف ...، ظاهرش که ...، یعنی فقط جوابش همین است که آقای خوئی فرمودند

س: یعنی فقط آقای نائینی ... آقایان دیگر که قائل به انحلال می‌شدند نمی‌فهمیدند

ج: جواب همین است که شما انحلال حقیقی را اگر بخواهید بفرمایید درست است. انحلالی پیدا نمی‌شود. چون شما که می‌گویید ما یقین داریم

س: چون اطلاق و تقیید را نمی‌فهمیم آخرش

ج: ولی باز مطلق است یا مقید... این درست است. این از بین نمی‌رود این، اما آیا ما بر آن شقّ هم که تردید داریم بر هر دو شقّ‌ها معاقب هستیم؟ می‌گوییم بر یک شقّ آن تأمین داریم، بر یک شقّ آن نداریم.

س: یا انحلال حقیقی نسبت به عقاب

ج: و اما اگر به عقاب حساب کنید بله، آن می‌شود.

پس بنابراین فرمایش آقای نائینی این است، جواب درستی هم آقای خوئی دادند با آن تکمله‌ای که اضافه بکنیم دیگه حل است. حتی آن تقریرهای دیگر هم که بود؛ مثلاً می‌گوییم علم اقل به حضرت عباس می‌دانیم واجب هست؛ یا از باب مقدمه یا از باب وجوب مولوی نفسی دارد یا از باب وجوب مقدمی، بالاخره یکی‌اش هست. خب یک اشکال این است که این اصلاً ما وجوب مقدمی را قبول نداریم، این حرف‌ها درست نیست، وجوب مقدمی ما نداریم. اگر باشد وجوب نفسی است اما این وجوب نفسی هم نمی‌دانیم مطلق است یا مقید که این علم اجمالی است. و آقای نائینی می‌آید می‌گوید ... این علم اجمالی است.

س: این را دیگه نمی‌فهمیدند، آقایانی که این حرف‌ها را می‌زدند این حرف آقای نائینی را نمی‌فهمیدند

ج: حالا عرض می‌کنم

س: دیگه همین است دیگه، حرفی که، مثل شما دارید ...، انسان متشکل از حیوان و ناطق بودن است، همین نمی‌تواند باعث انحلال بشود، این‌ها این را نمی‌فهمیدند در مورد این‌جا، اشکال نه غیریّت را شما وجوب مقدمی و قبلاً گفتید را الان خرج نکنید، آن اشکال ثابت است در مقام خودش، اشکال آقای نائینی اصلاً در مقام به این‌ها وارد نیست. ابدا وارد نیست. به ظاهر، به وضوح وارد نیست. آن اشکال را قبول داریم ما، اشکال قبلی که

می‌زنید ما هم با شما موافقیم. اما این حرف که می‌گویید این‌جا

ج: الان توضیح می‌دهم که اشکال به این‌ها هم وارد است. برای این‌که شما که می‌فرمایید که این ما می‌دانیم واجب است؛ یا به وجوب مقدمی یا به وجوب نفسی، یا وجوب غیری یا وجوب نفسی، سؤال: علم دارید یا به این وجوب یا به آن وجوب، این وجوبِ چه جوری است؟ این وجوب نفسیِ؟ یکی از محتملاتش این است؛ وجوب نفسیِ یکی از محتملاتش ...، وجوب نفسیِ مطلق است یا مقید است؟

س: هر جوری هست

ج: پس باید این‌جوری؛ بگویید علم اجمالی دارم

س: هر جوری هست تکلیف‌آور است. ما نباید

ج: می‌دانم. علم اجمالی؛ پس منحل نشد

س: شد

س: منحل حقیقی نشد

س: شد. علم تفصیلی که

ج: پس منحل نشده

س: آقا؛ علم تفصیلی که تنجیزآور هست صرف علم به وجوب است. اصلاً من نباید در این‌که بخواهم عهده‌دار بشوم نسبت به اقل؛ حتماً قسم بخورم تقییداً هم منحل...

س: چرا حقیقی باید توضیح بدهد دیگه

س: همین کافی است برای گردن‌گیری وجوب و این‌که من قسم بخورم به حضرت عباس این واجب است و علم تفصیلی

ج: وجوب دارید می‌فرمایید. ببینید؛ علم اجمالیِ پس از بین نرفته.

س: برای انحلال کافی است. عرض می‌کنم.

س: نیست؛ کافی نیست دیگه خصوصیاتش

س: چرا کافی نیست برای انحلال؟

س: چون خصوصیات را باید توضیح بدهی

ج: شما حکمی می‌خواهید بگویید خب بله،

س: بله، حکمی می‌خواهیم بگوییم.

ج: حکمی که آقای چیز گفته، فلذا آقای خوئی همین را فرموده، استاد می‌گوید اگر شما حقیقی می‌خواهید بگویید ما تسلیم هستیم. ولی ما حقیقی نمی‌خواهیم بگوییم. ما انحلالی

داریم، حکمی داریم می‌گوییم که آن گفتیم البته تکمیلش کردیم در یک صورت حقیقی هم می‌شود

س: آقا؛ این‌ها که حقیقی نمی‌خواستند بگویند. آن‌هایی که می‌گویند إما ...

ج: خیلی خب حالا شما بگو نمی‌خواهند بگویند، آن پس حرف دیگری ...، این اشکال

س: اشکال پس وارد نیست

ج: لبّ اشکال آقای خوئی هم به آقای نائینی همین است دیگه که این‌ها حقیقی است نخواستند بگویند و الا حقیقی حرف شما درست است. حقیقی است ولی نخواستند بگویند. حکمی‌خواستند بگویند. این‌طور دارد می‌گوید دیگه، درواقع همین است حرفش دیگه

س: ما الان همین را از شما پرسیدیم. گفتیم پس بنا بر سائر تقاریر آیا اشکال آقای نائینی وارد است یا نه؟ سؤال من همین بود. می‌خواستیم بگوییم وارد نیست. خب شما هم می‌گویی الان وارد نیست. نعم الجمع

ج: غیر از یک صورت آن که وارد است

س: چه صورتی وارد است؟ حقیقی نمی‌گویند. این‌ها می‌گویند حقیقی نیست می‌گویند حکمی است. به هیچ

س: در یک صورت حقیقی است

س: ... حقیقی است، عقاب حقیقی است

س: استحقاق عقاب را که هیچی، ... گفتم سائر تقاریر

ج: خب، یکی از تقاریب همین بود دیگه،؛ علم اجمالی دارد

س: آقا، چهارتا تقریر؛ یکی تقریر امام بود، یکی تقریر نفسی غیبی بود، یکی هم

ج: اشکال بعد؛ اگر دیگه اجازه بدهید از این اشکال عبور کنیم. اشکال بعد را هم مطرح کنمی چیزش را.

اشکال بعد که شیخ اعظم قدس سره مطرح فرموده و آقای خراسانی، محقق خراسانی هم در کفایه مطرح فرموده و فصّل الکلام فیه این است که چندتا مقدمه دارد.

مقدمه اول؛ مقدمه اول این است که بنا بر مسلک عدلیه احکام تابع مصالح و مفاسد فی المتعلقات است. این مقدمه اول.

مقدمه دوم: در این مواردی که اقل و اکثر است پس ما یقین داریم که شارع یک غرضی، یک مصلحتی، یک غرضی را در این‌جا دارد.

مقدمه سوم: همان جور که امتثال اوامر و نواهی مولا واجب است بر عبد؛ تحصیل اغراض مولا هم واجب است. و در این‌جا تحصیل غرض قطع به آن پیدا نمی‌شود، علم به آن حاصل نمی‌شود مگر این‌که اکثر را بیاوری. چون ارتباطی است. اگر اکثر را نیاوری

نمی‌دانی غرض حاصل شده یا نه، ما سر تکلیف نمی‌رویم. ما می‌دانیم؛ می‌گوییم آقا؛ غرض این‌جا مسلّم هست یا نیست؟ غرض مسلّم است روی مسلک عدلیه؛ غرض واجب التحصیل هست یا نیست؟ هست. بدون إتیان به اکثر و اکتفاء به اقل احراز می‌کند که این غرض را احراز کرد دیگه، پس اشتغال یقینی به غرض مسلّم، اشتغال یقینی به غرض یشتغی البرائة الیقینیه من الغرض،

س: فیه اکثر بالاکثر

ج: فیه اکثر بالاکثر. این هم بیان دیگری است که می‌گوید باید احتیاط کنی توی اقل و اکثر ارتباطی.

دوتا جواب شیخ اعظم دادند که توی کفایه هم این دوتا جواب را ذکر می‌کنند، اشکال در آن می‌کنند، آقای خوئی هم این دوتا جواب را ذکر کردند، مناقشه کردند، بعد وارد جواب خودشان می‌شوند، جواب حق؛ بعد جواب آقای نائینی را می‌دهند که آقای نائینی هم یک جوری جواب می‌دهند.

جواب اول شیخ اعظم که خفیف المؤنه است این است که ایشان فرموده که خب این مسلک عدلیه است. و ما بنا نیست مباحث اصولی را بر یک مسلک محاسبه بکنیم. اما روی مسلک غیر عدلیه چه می‌گویی اشاعره؟ آن‌ها می‌گویند تابع ...در مطلقات نیست. یا عدلیه‌هایی که می‌گویند در خود تکلیف است نه در متعلّق، وقتی در خود تکلیف شد مولا هم که تکلیفش را کرده؛ پس آن غرضِ حاصل شده دیگه، لازم نیست برویم دنبالش.

س: چنین لازمه‌ای را قبول دارند دارد؟

ج: بله؟

س: ... اشکالات است این

ج: نه، می‌گویی؛ حالا فعلاً حرف شیخ را داریم تقریر می‌کنیم

س: مورد اشکالاتش است این

ج: که غرض این‌که شما گفتید پایه اول استدلال‌تان این بود که احکام دائرمدار چیه؟ اغراض است

س: در متعلّقات

ج: در متعلّقات؛ این‌که همه نمی‌گویند، بعضی‌ها می‌گویند. اشاعره که این حرف را نمی‌زنند. تازه عدلیه هم همه‌شان این را نمی‌گویند. عدلیه می‌گویند بله، باید تابع اغراض است اما یا فی المتعلّق یا فی الخود حکم که مثلاً آقای آخوند شاید فرموده در احکام وضعیه در خود حکم است. حالا این هم درست یا نه را کاری نداریم. مثلاً این نجس است در خود جعل نجسٌ و نجاست نه یک مفسده‌ای دامنگیر کسی بشود که بخواهد انجام بدهد. حالا این‌جاها را نمی‌شود قبول کرد این‌جوری؛ ولی در خود حکم است.

س: آخه این اشکالش است که به نفس جعل ساقط می‌شود، درست است؟

ج: بله؟

س: این اشکالش است؛ آقای نائینی دارد توی برخی از عباراتش که اشکال این مبنا این است که به نفس جعل باید ساقط بشود این تکلیف‌آور ...

ج: نه، نه، نه، این اشکال وارد نیست.

س: این اشکال را دارد ...

ج: گفتند؛ بله، ولی این اشکال وارد نیست. چون غرض مولا از این حاصل می‌شود ولی عبد وقتی مولا به او خطاب کرد حکم عقل این است که باید احترام مولا را نگه داری، او از این نمی‌خواهد ...، او، مولا، از این إفعل نمی‌خواهد یک مصلحتی گیر عبد بیاید. نمی‌خواهد گیر عبد بیاید. یک مصلحتی برای خودش است، یک مصلحتی خودش ملاحظه کرده که محصل آن عبد نیست. با انجام او هم آن مصلحتِ انجام نمی‌شود.

س: خب یک وقتی عبد ...

ج: ولی، ولی عبد می‌گوید مولا بالاخره به من گفته بکن.

س: وقتی می‌داند پوچ است

ج: نه پوچ؛ نه، همین دیگه؛ می‌گویند

س: هیچ غرضی ندارد مولا ...

ج: نه، نه، نه، می‌گویند مولا ولو غرضی نداشته باشد، مولا اگر خطاب کرد گفت بکن! باید بکنی ولو به تو چیزی نمی‌رسد. احترام مولا این است که گفت بکن! بکن. در جواب آن اشکال دیگه همین‌جور جواب می‌دهند؛ می‌گویند حکم عقل در مقابل مولای حقیقی این است. می‌گوید او گفت بکن! باید انجام بدهی

س: ولو غرضی از او

ج: ولو غرضش به این معنا، ولو از کار تو آن غرضی که از کار تو به تو برگردد و آن منفعتش به تو بازگردد نداشته باشد

س: پس چه غرضی

ج: ولی دارد می‌گوید بکن

س: حالا از این کارش چه غرضی دارد که می‌گوید بکن!

ج: هیچ غرضی برای عبد ندارد

س: نه، یک غرضی باید ...

ج: نه، برای عبد ندارد. فقط می‌خواهد هلش دارد می‌دهد به طرف این عمل، برای عبد غرض دیگری ندارد

س: نه، برای غیر عبد چه غرضی دارد؟

ج: چی؟

س: از این‌که هل می‌دهد، اصلاً کلاً چه غرضی دارد؟

ج: مثلاً فرض کنید می‌خواهد مقام مولویّت خودش را، مقام مولویّت خودش را، می‌خواهد اعمال مولویّت، مقام مولویّت...

س: شما می‌گویید غرض منحصر است در آن نفس جعل حکم است

ج: همین است. با این جعل، غرضش از این جعل مقام مولویّت است دیگه، اغراض مقام مولویّت؛ این‌کار را بکن! یا می‌خواهد امتحان کند. و الا توی این مصلحتی برای آن عبد نیست. می‌خواهد امتحانش کند. می‌کند این‌کار را یا نمی‌کند؟

س: پس می‌گویم؛ نباید بگوییم غرض منحصراً در نفس جعل حکم است که ثابت بشود دیگه، یک غرض دیگری هم دارد ولو به عبد برنمی‌گردد

ج: نه، نه، نه، شما یک وقت می‌گویید که (این دوتا مطلب است). شما یک وقت می‌گویید که این را جعل کرد برای آن غرض و این دائرمدار آن غرضِ است. آن غرضِ که تحصیل شد با این کار، با این امر و نهی؛ پس دیگه چیزی باقی نمانده که، حالت انتظاریه‌ای نیست. جواب این را این‌جوری می‌دهند. می‌گویند آن غرضی که از این دنبالش بوده آره، ولی بالاخره این به عبد گفته بکن یا نه؟ عبد وقتی مولا به او گفت این کار را بکن! باید امتثال کند ولو این‌که بداند بر این انجام دادن هیچ غرضی گیر او نمی‌آید. بلکه بداند با این فقط توی زحمت می‌افتد

س: ولی باز یک غرض دیگری هم تصویر می‌کنیم دیگه؛ همان غرض این‌که امتحان بکند یا یک چیزی دیگر هم باید تصویر کنیم این وسط؟

ج: ولو آن هم نباشد. حالا ممکن است با آن هم می‌شود. آن یک غرض عقلایی ممکن است ...، این هم نباشد، این هم نباشد، امتحان هم نمی‌خواهد بکند، ولو گفته بکن! می‌گوید عبد باید انجام بدهد و می‌تواند یقه عبد را بگیرد بگوید چرا احترام من را نکردی؟ نگه نداشتی؟ من مگر نگفتم این کار را بکن؟

خب، این فرمایش اول، جواب اول شیخ اعظم قدس سره است.

س: ضمیمه فرمایش شما که فرمودید حتی اگر عدلی هم باشد غرض در جعل است؛ اما با این وجود باید تکلیف را بیاورد پس این‌که جواب به، جواب آقای شیخ انصاری نمی‌شود به قائل این حکم؛ چون که حتی اگر بگوییم در اکثر هم غرضی نیست اما تابع غرض در تکلیف ... و جعل است شما می‌فرمایید باز باید اکثر را بیاورد در نهایت ولی باز هم؛ یعنی فقط ... ما ینقض هذا الکلام بمکتب الاشاعره که بگویم اصلاً غرضی نیست و الا غرضی باشد ولو در متعلّق باشد، در جعل باشد، فرمودید باید پس اکثر را هم بیاورد ولو در اکثر خودش در متعلّقش نیست اما وقتی خطاب می‌کند باید بیاورد. خب ایشان هم همین را می‌گوید. می‌خواهد احتیاطی بشود دیگه

ج: بله

س: پس نقض این فرمایش فقط به مکتب اشاعره است.

ج: نه، اگر شما می‌خواهید چه کار کنید؟ از راه غرض پیش بیایید

س: غرض در جعل، همان غرض در ...

ج: نه، غرض، غرضی این‌جا ندارد که

س: غرض اما می‌گویید لازم است بیاورد

ج: نه، آقای عزیز! نه،

س: آن از این باب نیست

ج: نه، از باب دیگر است. اگر از راه غرض پیش می‌آید که غرضی از برای، جایی که مکلّف آن را باید تحقق ببخشد

س: بله، می‌فهمیم. ولی جواب این‌که از آن انقیاد در نیاید...

ج: نه، استدلال را ...

س: از این ...

ج: این استدلال نه،

س: این عیبی ندارد

ج: حالا شما از راه دیگر برو

س: ایشان هم جواب می‌دهد. می‌گوید آقا؛ عیب ندارد. او هم می‌گوید عیبی ندارد. من تکمیل می‌کنم می‌گوید غرض، إما فی المتعلّق إما فی التکلیف؛ اما غرض وقتی که شما انحلال پیدا کرد به این دوتا؛ می‌دانی ... هردوتا لازمه‌اش چیه؟ لازمه‌اش این است که بیاوری، ایشان تکمیل می‌کند حرفش را، فقط با اشاعره می‌توانید بگویید آقا جواب دادم به او؛ و الا ایشان این‌جور می‌گوید. می‌گوید غرض است؟ غرض إما بالتکلیف إما فی متعلق التکلیف، فرقی هم نمی‌کند. هر دوتا را من بخواهم بگویم حاصل شده است باید امتثالش بکنم اکثر را

ج: نه

س: چرا دیگه، نه

ج: غرض در تکلیفی ما نداریم این‌جا که

س: شما می‌گویید غرض در تکلیف موجب سقوط نمی‌شود؛ باید بیاورد.

ج: غرض در تکلیفی که عبد باید محصل آن باشد. درست؟ این است. از این راه پیش ...، می‌گوید آقا؛ غرض‌های مولا راهم عبد باید تحصیل کند، به وجود بیاورد

س: با حرف آقای انصاری ایشان حرفش را تکمیل می‌کند واقعاً، ایشان حرفش را نقض نمی‌کند

ج: اشکال این است که این برهان شما روی یک مسلک درست است.

س: روی آن مسلک هم احتیاط ولی لازمه است...

ج: ... آن هم تازه روی ...، حالا

س: این از یک باب دیگری می‌گوید

س: بابش را من کاری ندارم. استدلال به احتیاط منقوض نمی‌شود ولو بعد تتمیم بیان ایشان. استدلال به احتیاط منقوض نمی‌شود. استدلال به احتیاط فقط بر مکتب اشاعره منقوض می‌شود.

ج: بله، این فرمایش آقای شیخ است. جواب اولش است. آقای آخوند و آقای خوئی قدس سرهما جواب دادند. این‌که به درد بالاخره عدلیه‌ها که نمی‌خورد که، خب عدلیه‌ها طبق این برهان برای‌شان درست؛ شما بیایید بگویید این استدلال نادرست است چون اشاعره قبول ندارند. خب آن‌ها قبول نداشته باشند. برای این‌ها که درست است که، پس این جواب نمی‌شود از این برهان داد. این جواب اول مرحوم شیخ اعظم است که حالا بعد ببینیم آیا یک خرده دور از مقام شیخ می‌آید که مثلاً این‌جوری بخواهد جواب بدهد. حالا ببینیم توجیهی می‌شود کرد یا نه؟ و اما جواب ثانی ان شاءالله جلسه بعد.

و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین.